

به نام خدا

# فرانکلین می بخشد

(بخشش، همدلی، عذرخواهی)



پولت بورژوا، برندا کلارک

مترجم: سارا وطن آبادی





گاهی وقت‌ها، فرانکلین اشتباه‌هایی می‌کرد. مثلاً یک بار فراموش کرد باغچه‌ی آقای موش کور را آب بدهد، یا یادش رفت به آقای خرس چه قولی داده است. فرانکلین فهمیده بود که گفتن «ببخشید» همیشه هم راحت نیست. اما روزی متوجه شد که «بخشیدن» کسی حتی از گفتن «ببخشید» هم سخت‌تر است.



در یک بعدازظهر آفتابی، مادر فرانکلین فکری به ذهنش رسید.

گفت: «خانه خیلی گرم است. بیایید عصرانه مان را ببریم کنار برکه بخوریم.»

فرانکلین و هریت خیلی خوشحال شدند. فرانکلین دوید تا لوله‌ی تنفس و کفش غواصی‌اش را بیاورد. وقتی وارد اتاق شد، چشمش به ماهی کوچولویی افتاد که داشت توی تنگ بلورش شنا می‌کرد.

فرانکلین گفت: «ماهی، دوست داری به ماجراجویی برویم؟ می‌خواهی بدانی یک برکه‌ی بزرگ چه شکلی است؟»

